

## طبقات محمود شاہی و جمع النوادر فیض اللہ بنیانی

دو نسخہ نادر پارسی

فیض اللہ بنیانی ابن زین العابدین بن حسام، از مشاہیر اہل علم و نویسندگان قرن نہم ہجریست کہ در عہد محمود شاہ مشہور بہ (بیقر = بیکرہ - بیکادہ) ابن محمد شاہ بن احمد شاہ بن مظفر شاہ، از سلاطین گجرات ہند (۸۶۴ - ۹۱۷ھ) بدربار گجرات مرتبت بزرگی داشت، و از اعیان حضرت بود، کہ جد وی قاضی حسام نیز بدر بارہمین سلاطین خطاب «ملک القضاة و صدر جہان» داشت، و در فضیلت و دانش آیتی بود، و خود فیض اللہ راجع بہ مقام علمی و درباری وی پسرش چنین مینویسد: «ملک القضاة صدر جہان لقب قاضی حسام صدر بنیانی جد مؤلف بود... (ورق ۸۶ ب جمع النوادر خطی) و نیز سیرت آباء این داعی چنان بود کہ مدت حیوۃ خود از تصانیف فارغ نبوده اند، چنانکہ صدر العلماء بدر المحققین قاضی صدر الدین بنیانی فرجد این داعی تفسیر بحر المعانی و شرح کافیہ کفایہ الکافیہ و شرح وافی نحو کافی و شرح قصیدہ کتب زہر و شرح قصیدہ بردہ و شرح قصیدہ قاضی عبدالقندر و شرح قصیدہ امالی و شرح گل خلیلی (خلیطی؟) و چند کتب دیگر ساخته است، و الیوم آن کتب حجة علماست، و چنانکہ مولانا مہناج بن صدر بنیانی شرح بخاری و شرح مسلم و شرح عین العلم و شرح خصوص ساخته است و داد سخن دران داده است... و جملہ تصانیف او از ہشتاد بگذشتہ است. و اکثر آن کتب بنام سلاطین ماضیہ یعنی بنام آباء حضرت سلطان المہدو الزمان محمود شاہ بن محمد شاہ بن احمد شاہ بن محمد شاہ بن مظفر شاہ السلطان خلد اللہ ملکہ و اہد دولتہ گردانیدہ آمدہ، این بندہ کہ دعا گوئی موروثی آن در گاہم و بحسن تربیت او نشوی و نما یافتہ، واجب دیدم پیروی آباء خود کردن، و کتابی بنام مبارک او تألیف کردن» (ورق ۱۹۵ ب جمع النوادر خطی)

فیض اللہ از چنین دودمان علم و فضیلت برآمد و از سیاسیون و دانشمندان عہد خود گذشت، و طوریکہ در مقدمہ کتاب خود مینویسد، تفسیر معظم دستور الحفاظ و خلاصۃ الحکایات و رسایل نظم و نثر در عربی و فارسی نوشت (۱) کہ از جملہ مؤلفات او دو کتاب اکنون پیداست و ما از ان بحث میرانیم: فیض اللہ بسال ۹۰۷ھ از دربار گجرات بر سر رسالت بہ محمد آباد بدر کن (ہندجنوبی) رفت، و اندرین اوقاتی کہ بہد کن سکونت داشت، کتابی را در تاریخ عمومی عالم بنام محمود شاہ بہ تبع طبقات نامری مہناج سراج جوزجانی نوشت، کہ نام آن بقول محمد قاسم فرشتہ «طبقات محمود شاہی» بود، و در نسخہ خطی پیشاور مکرراً نام آن «تاریخ محمود شاہی» نوشته شدہ، ولی در متن کتاب از نام آن ذکر و خبری نیست. نسخہ ما نحن فیہ بکتب خانہ سید فضل صدائی پیشاور تعلق دارد، کہ نمبر (۱۶۰) مخطوطات آن کتابخانہ را داراست، بہ قطع سہونیم در دوونیم انچ دارای (۱۲۸۸) صفحہ، در ہر صفحہ (۱۹) سطر و ہر سطر متوسطاً سرب از دہ کلمہ، کہ بر کاغذ خو قندی خاکئی بخط خوانای نستعلیق (ولی خیلی مغلوٹ) نوشته شدہ و نام کاتب و سال نوشتن آن معلوم نیست ولی از طرز خط و مداد

(۱) چون از تألیف تفسیر معظم دستور الحفاظ و کتاب خلاصۃ الحکایات فراغ افتاد، و رسالہ چند دیگر چہ پارسی و چہ عربی چہ نظم و چہ نثر برداختہ آمد، خواستم کتابی پارسی، درغایت ایجاز و اختصار برنعلی جدید و طرز نو... بنویسم (ورق ۱ جمع النوادر)

توان یافت که بعد از سال هزارم هجری نوشته شده باشد، و کاتب آن شاید هندی بوده که زبان پارسی نپداخته، و بنا بر این کتاب سراپا از غلط‌های فاحش مملو است، و زبان حال میگوید (تبت یداکاتب) این کتاب را در حقیقت متمم طبقات ناصری توان خواند، زیرا بهمان طوری که منهاج سراج از بدو خلقت حضرت آدم بحث را آغاز کرده، و بدوره شاهان معاصر خود در دهلی و اوایل خروج مغل ختم کرده بود، بنیانی نیز بر همان راه رفته، ولی بعد از حدود (۶۶۰ هـ) که منهاج سراج جوزجانی در کتب نگارده تا حدود (۹۰۰ هـ) شرح حال شاهان هند و مغل را بعد از طبقات ناصری تنظیم و تکمیل کرده است، اما بر سبیل اختصار، بطور ذیل:

فرقه اول، انبیاء و رسل از ورق ۱ تا ۵۳ - فرقه دوم پادشاهان پیش از اسلام از ورق ۵۴ تا ۱۰۸ - ذکر سید المرسلین محمد صم از ورق ۱۰۹ تا ۲۰۷ - باب ذکر خلفای راشدین از ورق ۲۰۷ تا ۲۷۱ - طبقه در بیان مملکت بنی امیه و بنی عباس از ورق ۲۷۲ تا ۳۶۸ - قسم در ذکر سلاطین عجم از ورق و ایران و کرمان و هند از ورق ۳۶۹ تا ۵۸۴ - صفاریان - سامانیان - دیالمه - سبکتکینه - سلجوقیه، سلجوقیان کرمان - سلجوقیان روم - خوارزمشاهیان - اتابکان عراق و آذربایجان و شام و دیار بکر و سلفریان - ملوک کرد و مصر و شام - اسماعیلیان مصر و شام و مغرب و ایران - غوزیان تا ورق ۴۶۷ - مغول و چنگیز از ورق ۴۶۷ تا ۴۷۹ - اوکتای ورق ۴۷۹ - توشی ۴۸۱ - جغتای ۴۸۲ - تولی ۴۸۲ - کیوک ۴۸۲ - منکو ۴۸۴ - قیلا ۴۸۶ - تیمور قآن ۴۸۸ - هلا کوخان ۴۸۸ - اباقاخان ۴۹۶ - احمدخان ۴۹۸ - ارغون خان ۵۰۳ - کیخانو ۵۰۶ - باید و خان ۵۱۰ - غازان خان ۵۱۱ - اولجایتو ۵۱۴ - ابوسعید بهادرخان ۵۱۵ تا سنه ۷۲۹ هـ ورق ۵۱۸ .

طبقه در ذکر سلاطین هند در دارالملک دهلی از ورق ۵۱۹ تا ۵۸۴ بحواله طبقات ناصری و تاریخ فیروزشاهی ضیاء برنی . ختم شاهان هند بر محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان سال ۸۳۸ هـ ورق ۵۸۴ .

طبقه ذکر روزاء و امرا و ملوک کبار از ورق ۵۸۵ تا ۶۳۱ ذکر آخرین از نصیرالدین طوسی .

طبقه حکماء و منجمان و طبیبان از ورق ۶۳۲ تا ۶۴۴ .

با وجودیکه کتاب بنام محمود شاه بیگانه گجرات نوشته شده، و مؤلف هم از درباریان اوست ولی این کتاب ذکر کری از اوضاع گجرات و پادشاهی این دودمان ندارد، و طوریکه برخی از نویسندگان اشتباه کرده‌اند، این کتاب تاریخ گجرات و دودمان شاهان آن سامان نیست . برخی از نویسندگان این کتاب را نسخه واحد و منحصر بفرد گفته‌اند (۱) در حالیکه چنین نیست و نسختی از آن در موزه برطانیه موجود است که نام کتاب ندارد، و نویسنده فهرست آن کتابخانه شرحی از آن مینویسد (۲) هکذا استوری در ادبیات پارسی بنام «تاریخ صدر جهان» از این کتاب نام برده (۳) و نسخ خطی آنرا ذکر میکند که یکی از آن نسخهها بانکی بود است (۴)

طوریکه گفتیم: از متن کتاب نام آن پیدا نیست، و در ابتدای کتاب هم بدون هیچ مقدمه (مطابق سنن مؤلفین) باصل موضوع که شرح حال حضرت آدم باشد آغاز می کند، و نام پادشاه را هم بصورتی

(۱) مثلا در جریده اطلاعات سرحدیکم جولای ۱۹۳۸ مضمونی از قلم جعفر نشر شده و در آن این کتاب

را نسخه واحدی در دنیا گفته که ناشی از بیخبری نویسنده است . (۲) فهرست ریو ص ۸۶

(۳) پرشن لتر ریچر از Story ص ۱۱۰ . (۴) فهرست بانکی بود، ج ۶ ص ۶۲ - برخی از

محققین عقیده دارند که تاریخ صدر جهان کتاب علیحده ایست که فرشته در دست داشت، و سرپ چند در صحیح الاخبار از آن نام میبرد (رجوع به ایلدیوت ج ۶ ص ۷۵۲ و ج ۸ ص ۳۱۴)

ذکر میکنند، که منافی دأب مؤلفین است. مثلا در صفحه دوم در قصه پیدایش انسان از آیت «انی جاهل فی الارض خلیفه» بحث رانده و گوید «که در جواب اتجمل فیها من یفسد الخ... فرمان آمد که انی جاهل مالا تعلمون ما آنچه دانیم شما نمیدانید» یعنی انبیاء و اولیاء و علماء و مشایخ و زهاد و پادشاهان عادل مثل سلطان الاعظم شهنشاه عالم حجة الحق خلیفه الله فی الارض محمود شاه بن محمد شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه خلد الله ملکه و ابد دولته نیز در ایشان خواهند بود...» باینصورت مؤلف در ضمن قصه پیدایش نامی از ممدوح خود برده، و بعد از آن در صفحه (۴۴۹) در ختم احوال شاهان عجم و ایران و شام و غیره می نویسد: «مؤلف این کتاب گوید فیض الله زین العابدین بن حسام بنیانی المخاطب به ملک القضاة صدر جهان که حال ملوک مصر از تواریخی که درین مملکت دست داد بیشتر معلوم نکشت و احضاب نرفت...» و جای دیگری که ختم احوال شاهان مغول باشد مینویسد: «الحمد لله رب العالمین می گوید: مؤلف این کتاب فیض الله بن زین العابدین بن حسام بنیانی المخاطب بملك القضاة صدر جهان، که چون در سنه سبع و سبعمائه (۲) این مؤلف درد کهن در شهردار الملك محمد آباد عرف بدر، از کجرات بحکم فرمان پادشاه وقت محمود شاه بن... السلطان خلد الله سلطنته و ابد خلافته یاد آورد، و بر رسم رسالت رسید، و در غیبت آنحضرت به تسوید این تاریخ مشغول گشت، حال سلاطین مغول از تواریخی که درین مملکت دست داد، ازین بیشتر معلوم نکشت، بعد رسیدن به کجرات اگر فرصت دست دهد، از این بیشتر نبشته آید (ورق ۵۱۸ طقات محمودشاهی). در نوشته فوق از حیث املا و غیره غلطی های زیاد است و مهمتر آن هم کلمه سبعمائه یعنی هفت صد است، که ظاهر آغلط کاتب باشد، بجای تسعمائه، زیرا مؤلف در خود کتاب احوال سنوات ۸۰۰ و بعد را نیز آورده و عصرشاهی محمود شاه بیکره نیز از (۸۶۳ تا ۹۱۷ هـ) است، پس تاریخ تألیف بجای (۷۰۷) هجری (۹۰۷ هـ) اصح است، و کسانی که بدون سنجش تاریخ تألیف کتاب را (۷۰۷ هـ) گفته اند، اشتباه کرده اند (۱)

دیگر از کتب فیض الله بنیانی کتابیست بنام مجمع النوادر که در حدود سال ۱۳۱۵ از قندهار به لاهور برده شد، و مرحوم شیرانی آنرا در کتب خانه خود داخل کرد تحت نمبر ۱۶۸۱، و حالا در کتب خانه داشکانه پنجاب محفوظ است (۲). مجمع النوادر را بنیانی در محمد آباد نوشته و خیلی این شهر و آبادانی آنرا می ستاید، و گوید: بسال (۹۰۳ هـ) که در آن شهر ساکن بودم، این کتاب را نوشتم و محتویست بر بدایع وقایع و نوادر راجع به ملوک و امراء و وزراء و علماء و زهاد و فلاسفه و قضاة و اساتید و غیره که اکثریت آنها عربند، و بر سبک چهارمقاله نظامی عروضی نوشته شده و دارای چهل فصل است. در حالیکه چهارمقاله عروضی نیز (مجمع النوادر) نام داشته و دارای چهارمقاله بود.

این کتاب را نیز فیض الله بگفته خودش بقیع اسلاف بحضرت محمود شاه تقدیم داشت و بنام وی بعد از کتب سابق الذکر بر نمط جدید و طرز نو به اختصار نوشت که در دیباچه آن گوید: «در شهرور سنه ثلاث و تسعمائه غواص فکر در بحور اسفار غوص نموده آنچه مخ سخن و جان معنی یافت، از صد یکی و از بسیاری اندکی اختیار کرد. و این نوادر چند از آن برگزید، و بر صحیفه دهریاد کار نوشت،

گزیدم ز هر نامه ای نغز او زهر پوست برداشتم مغز او

درین کتاب مؤلف از کتب زیاد و مسموعات خود استفاده کرده و برخی حکایات را از چهارمقاله عروضی سمرقندی بر عایت ایجاز به انشای عصر خود نوشت، و درین اختصار نه تنها روح مقصد را نکاشت بلکه الفاظ و کلمات عروضی را هم در برخی از موارد عیناً گرفت، که من برای نمونه حکایت لغاتیان را از عروضی و بنیانی می آورم، تا خواننده محترم مبنای کار بنیانی را بخوبی بداند:

(۱) همان مضمون در جمله اطلاعات سرحد طبع پشاور (۲) اورینتل کالج میگزین اگست ۱۹۳۹ ض ۹۸-۱۰۶

## حکایت

( از چهارمقاله نظامی عروضی  
سمرقندی ص ۱۷ )( از مجموع النوادر خطی  
ورق ۲۶ و ۲۷ )

لمغان شهرست از دیار سند از اعمال غزنین ، و امروز میان ایشان و کفار کوهی است بلند و پیوسته خایف باشند از تاختن و شیخون کفار ، اما لمغانیان مردمان بشکوه باشند و جلد و کسوب و با جلدی و زعری عظیم ، تا بغایتی که باک ندارند که بر عامل بیک من گاه و یک بیضه رفع کنند و بکم ازین نیز زوا دارند که بتظلم بگزین آیند و یک ماه و دومه مقام کنند ، و بی حصول مقصود باز نگرند . فی الجمله در لجاج دستی دارند و از ابرام پستی ، مگر در عهد یمین الدوله سلطان محمود انارالله برهانه یکی شب ، کفار بر ایشان شیخون کردند ، و بانواع خرابی حاصل آمد ، کفار ایشان خود بی خاک مراغه کردند چون اینواقعه بیفتاد تنی چنه از معارف و مشاهیر برخواستند و بحضور غزنین آمدند و جامها بدریدند ، و سرها برهنه کردند ، و وایلا کنان بیازار غزنین در آمدند ، و بیار گاه سلطان شدند و بنالیدند و بزایدند و آن واقعه را برصفتی شرح دادند که سنگ را بریشان گریستن آمد ، و هنوز این زعارت و جلادت و تزویر و تمویه از ایشان ظاهر نگشته بود ، خواجه بزرگ احمد حسن میمندی را بر ایشان رحمت آمد ، و خراج آن سال ایشان را ببخشید و از عوارضشان مصون داشت و گفت باز گردید و پیش کوشید و کم خرج کنید ، تا سر سال بجای خویش باز آید ، جماعت لمغانیان با فرحی قوی و بشاشتی تمام باز گشتند و آن سال مرفه بنشستند و آب بکس ندادند ، و چون سال بسر شد ، همان جماعت باز آمدند ، و قصه خود بخواجه رفع کردند ، نکت آن قصه مقصور بر آنکه سال یاز خداوند خواجه بزرگ ولایت ما را بر رحمت و عاطفت خویش بیاراست و بحمایت و حیاطت خود نگاهداشت ، و اهل لمغان بدان کرم و عاطفت بجای خویش رسیدند ، و چنان شدند ، که دران نفر مقام توانند کرد ، اما هنوز چون منزل اولی اندو میترسیم که اگر مال مواضعت را امسال طلب کنند بعضی مستأصل شوند و اثر آن خلل هم بجزانته معوره باز گردد . خواجه احمد حسن هم لطفی بکرد و مال دیگر سال ببخشید ، درین دو سال اهل لمغان توانگر

آوردند که لمغان شهرست از دیار هند از اعمال غزنین ، امروز میان ایشان و کفار کوهی در پیش است و پیوسته از تاختن و شیخون کردن کفار خایف باشند لمغانیان مردمانی با جلد و با شکوه باشند و نیز در لجاج و ستهیدن دستی دارند . وقتی در عهد یمین الدوله شبی کفار بر ایشان شیخون کردند و بانواع خرابی حاصل آمد . تنی چند از معارف لمغان باتفاق برخواستند و بحضور غزنین آمدند و جامها بدریدند ، و بیار گاه سلطان بنالیدند و زاریها کردند . و آن واقعه را برصفتی شرح کردند که سنگ را بریشان گریستن آمد و هنوز حکایت تمام نگفته بودند که خواجه بزرگ احمد بن الحسن ( کذا ) المیمندی را برایشان دل بسوخت و رحم آمد و خراج آن سال ببخشید ، جماعت لمغانیان با فرح و نشاط باز گشتند و آن سال آسوده و با فراغ بنشستند و آب بکس ندادند و چون سال نوشد همان جماعت باز آمدند و حال خود را بنوعی شرح کردند که خواجه رارقت آمد و مال دیگر سال ببخشید ، و درین دو سال اهل لمغان توانگر شدند و بدان بنده نگرند و در مال سوم سال طمع کردند که مگر ببخشند همان جماعت باز آمدند ، و قصه خود عرض کردند و همه را معلوم شد که لمغانیان بر باطل اند ، خواجه بزرگ بر پشت قصه نبشت : الجراج خراج اداؤه دواؤه گفت خراج ریش است و اداء آن دواؤه آنست ، و از آن

روزگار این معنی مثل شد ،

شدند ، ویران بنده نکرند ، در سوم سال طمع کردند که  
مگر ببخشند ، همان جماعت باز بدیوان حاضر آمده و قصه  
عرضه کردند ، و همه عالم را معلوم شد که لغانیان بر باطل اند  
خواجہ بزرگ قصه بر پشت گردانید و نوشت که : « الخراج  
خراج اداؤه دواؤه » گفت خراج ریش هزار چشمه است  
گزاردن اوداروی اوست ، و از روزگار آن بزرگ این معنی  
مثلی شد و در بسیار جای بکار آمد ، خاک بر آن بزرگ  
خوش باد (۱).

اکنون میرویم تا سخنی دربارهٔ بنیان گوئیم ، که این خانواده علم و سیاست بدان سرزمین منسوب بود.  
از بنیان در کتب جغرافی قدیم ظاهر آذکری نیست و فقط محتاج سراج در طبقه ۲۴ ذکری ازین  
شهر دارد و گوید ، چون لشکر مغل بر ملک حسن قرلغ درغوز زدند او منهنماً از غزنین و کرمان و بنیان  
بجانب بلاد ملتان و زمین سند آمد (۲) . موقعیت جغرافی غزنه معلوم است ، اما کرمان (بفتحتین) دره ایست  
که در کوهسار وزیرستان در جنوب تیراه متصل با شلوزان و ایریوب و دره کرم واقعست (۳) و راه غزنه  
و ملتان اندرین کوههاست ، از کوهسارمند کوروقتی شرقاً بگذرید ، بدشتهای وسیعی میرسید ، که شمالاً  
کوهات و جنوباً بنون است ، و این بنون یا بنوا اکنون هم آباد است ، و در دامنه کوههای وسیع  
وزیرستان افتاده ، همین جاست که در عصر غزنویان و غوریان و اوایل مغول آنرا بنیان هم میگفتند ،  
و اکنون نزدیک بهمان تسمیه تاریخی (بنون) نویسند ، و ساکنین آنرا بنوچی گویند ، که اقوام پشتون  
و پشتو زبانند . این نام را البلاذری (بنه) آورده و گوید « ثم غزا ذلك الثغر المہلب بنی صغرة فی ایام  
مویبه سنة ۴۳۴ فاتی بنه والهاور و همایین اللتان و کابل . . . . . و فی بنه یقول الازدی ، الم تران الازدیلة  
بیتوا — بیتة کانواخیر جیش المہلب (۴) در حالیکه همین بنه مورخین عرب را فخر مدبر مبارکشاه بصورت  
(بنو) در مورد شهر کنونی بنوبهمن تلفظ معمول کنونی نیز ذکر میکنند (۵)  
اینک در انجام سخن برای وانمودن طرز تحریر و سبک انشای مؤلف برخی از مضامین طبقات  
محمود شاهی اقتباس میشود :

**سلطان محمود (ورق ۳۸۸) -** آورده اند سلطان محمود همیشه در حدیث العلماء و رثة الانبیاء  
و در بودن قیامت و در نسبت (۶) خود از سبکتکین متردد بود تا صحیح است یا نه ؟ شی تنها جایی میرفت  
و فراشی شمعدان از پیش وی میرد ، طالب علمی را دید ، در مدرسه کتابی مطالعه (۷) میکرد و از سبب  
تاریکی در وقت اشکال هر بار کتاب را پیش دکان بقال میرد و از نور چراغ او حل الفاظ می طلبید ، سلطان  
را بروی دل بسوخت ، و آن شمعدان زربوی بخشید ، همانشب حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم  
بخواب دید ، که او را فرمود یا ابن سبکتکین اعز الله فی الدارین کما اعززت و ارثی ، هر سه مشکل  
او حل شد .

**پادشاه مغرور (ورق ۵۴۹) -** سلطان علاءالدین راجون فتحها تو بر توری نمود و شصت  
و هفتاد هزار اسب در پای کاه خود دید ، و آنج بر هیچ پادشاهی از مال و بیل جمع نشده بود او را دست  
داد (بر) سه اقلیم بسط فرمان خود یافت ، هنگام شراب میگفت ، که مرا اکنون دو مهم پیش آمده

- (۱) هنوز هم لغانیان باینگونه صفات مشهوراند ، و مردم افغانستان را دربارهٔ آنها داستانهاست ،  
(۲) طبقات ناصری ، طبقه ۲۳ (۳) حیات افغانی ص ۴۹۳ (۴) فتوح البلدان ، لیدن ص ۴۳۳  
(۵) آداب العرب و الشجاعة طبع لاهور ص ۱۲ (۶) اصل ؛ نسب (۷) اصل ؛ مطالع

است ، یکی آنکه چنانکه پیغامبر قوت چهار یار دین پیدا کرد ، و بدان سبب نام او تاقیامت باقی مانده من نیز بیاری (۱) این چهار یار الفغان و ظفرخان و نصر تخان و الحان (کذا) دینی پیدا آرد و نام من تا قیامت باقی ماند ، و هر که قبول نکند او را سیاست نمایم ، و دیگر مهم آنکه دهلی یکی از معتمدان سبارم و خود با پیل و مال بیرون آیم و تمام دنیا چون سکندر (۲) بگیریم ، و سلطان علاء الدین مردی بود بدخو ، دزشت مزاج از علم چیزی نداشتی و با علماء ننشستی و دوست نداشتی ، و نامه خواندن و نوشتن نداشتی ، و در طبیعت سخت گیر کزنهاد ، و حاضران بران سخن آفرین کردند و کسی زهره نداشتی که او را از آن منع کند ، تا روزی علاء الملك عم (۳) مولانا ضیاء برنی مؤلف تاریخ فیروز شاهی در شراب حریف مجلس سلطان گشت ، سلطان آن هر دو سخن پیش وی باز گفت ، و از وی در کار مشورت طلبید ، علاء الملك عرضه داشت اگر فرمان شود تا شراب از پیش بردارند و جز محرمی چند در مجلس نگذارند ، آنچه بنده را روی نماید بسمع حضرت پادشاه رساند ، سلطان فرمود تا شراب برداشتن و جز آن چهار نفر هم را باز گردانند و فرمود هر چه ترا در خاطر آید بحضور این چهار یار من بگو . علاء الملك گفت ، سخن دین (و) شریعت پادشاه را هرگز بر زبان نباید آورد ، که آن تعلق به نبوت دارد ، و نبوت را تعلق بوحی سماویست و بمحمد ختم (۴) شده است ، و بعد از این سخن شریعت پادشاه را بر زبان نباید آورد ، که ازین سخن خللها زايد وقتها (۵) خیزد ، که برای صد بود ز جمهر فرو نشیند (۶) . اما مهم دوم بنده را هیچ شبهه نیست ، که بر پادشاه خزانه و لشکر و پیل چندان جمع شده است که دولت سوار مستعد کند ، و جمله عالم از مشرق تا مغرب بگیرد ، اما اندیشه باید فرمود ، که مملکت دهلی بچندین جدو جهد دست آورده است بکه سیار دو او را چند لشکر و خزانه و پیل بدهد که این مملکت را نگاه تواند داشت ؟ و چون پادشاه مراجعت فرماید ، باز آن مملکت را سلامت یابد ؟ و عهد سکندر دیگر بود ، همچو وزیر اسطاطالیس کجا یابد که بر قول و دین و دیانت وی اعتماد (باشد) و همچو سکندر که بعد از سی و دو سال از جهانگیری بوطن باز آمد و مملکت روم را سلامت یابد . مصلحت آنست که پادشاه مرکز دهلی خالی نگذارد . . . سلطان چون نصایح علاء الملك استماع کرد ، بروی آفرین کرد . . .

**دخت خمارویه** (ورق ۶۱۵) چون معتمد در گذشت و معتمد خلافت یافت خمارویه با تحف بسیار حضرت وی آمد (۷) معتمد او را بر عمل ثابت داشت ، بس خمارویه از خلیفه التماس کرد تا دختر او قطر الندی را برای مکتفی پسر معتمد تزویج کند و در آنوقت مکتفی ولیعهد او بود ، معتمد گفت ، نه بل که دختر ترا من خود بزنی کنم . پس در سنه احدی و ثمانین و مائتین تزویج کرد ، و مهر او هزار ، هزار درم بود ، و قطر الندی در جمال و عقل آیتی بود ، روزی معتمد با وی خلوت کرد ، چنانکه در آن مجلس جز او دیگری نبود ، پس سر خود بر از وی او نهاد ، و در خواب رفت ، قطر الندی سر او بر بالشت (۸) نهاد) و از آنجا برخاست ، و در ضمن قصر نزدیک معتمد بنشست ، و چون معتمد بیدار شد و او را دید (۹) غضب کرد ، او را آواز داد ، قطر الندی چون نزدیک بود ، بر فور جواب داد . معتمد گفت ، سر خود در کنار تو بنهادم ، و تو آنرا بر بالشت نهادی و برفتی ! قطر الندی گفت ، ای امیر المؤمنین ! نعمت ترا کفران نورزیده ام ، لکن در وصایای که پدرم گفت این سخن بود که گفت : لاتنامی (۱۰) مع الجلوس و لاتجلسی مع النیام . بانستگان محسب (۱۱) و باخفتگان منشین . (ختم)

(۱) اصل : تیر یارمی . (۲) اصل : سکندر . (۳) اصل : غم . (۴) اصل : حشم .

(۵) اصل : وقتها . (۶) اصل : بنشیند . (۷) اصل : بود . (۸) اصل : برنشت .

(۹) اصل : دیدند . (۱۰) اصل : لاشامی . (۱۱) اصل : محبت .